



..... ۱

هنوز کودکی خردسال است و در خانه‌ی حلیمه زندگی می‌کند.
امروز هم صبح خیلی زود از خواب بیدار شده است.
جلوی خیمه ایستاده است و به فرزندان حلیمه که گوسفندان را به چرا می‌برند، نگاه می‌کند.

حلیمه می‌پرسد: «محمد جان، چرا غمگینی؟»
می‌گوید: «مادر جان، این درست نیست که برادرانم زیر آفتاب داغ بیابان کار کنند و من در سایه‌ی خیمه استراحت کنم.»

اکنون می‌توانی ...

تو می‌توانی درباره‌ی موضوع این قصه با دوستانت گفت و گو کنی.





..... ۲

امروز می خواهد همراه با فرزندان حلیمه به صحرا برود.
حلیمه موهایش را شانه می زند و لباس تمیزی به او می پوشاند.
یک گردن بند هم به گردنش می اندازد؛
گردن بندی با مهره های درشت رنگی.

می پرسد: «مادر، این برای چیست؟»

حلیمه می گوید: «محمد جان، این گردن بند، تو را در بیابان از خطر حفظ می کند.»
او گردن بند را از گردن خود باز می کند و با ادب به حلیمه می گوید: «مادر جان، از این گردن بند
و مهره های آن هیچ کاری بر نمی آید؛ زیرا کسی هست که مرا از همه ی خطرها حفظ کند.»
آن گاه از حلیمه خداحافظی می کند.
حلیمه از این حرف او تعجب می کند و به فکر فرو می رود.

حالا برایم بگو



حلیمه به چه چیزی فکر می کند؟

برای خواندن:



حضرت محمد انسانی درست کار بوده است؛ یک انسان خوب و مهربان.
او مثل همه ی انسان ها زندگی می کرده؛
مثل همه ی ما غذا می خورده، آب می نوشیده و می خوابیده است.
روزی به دنیا آمده و روزی نیز از دنیا رفته است.
او در کودکی مثل همه ی بچه ها بازی می کرده، مثل همه ی بچه ها گاهی گریه می کرده و گاهی می خندیده است.
اما او پیامبر ماست. انسانی بزرگ و برگزیده ی خدا.
او دستورات خدا را به مردم می رسانده و انسان ها را به نیکی و نیکوکاری دعوت و راهنمایی می کرده است.
ما همواره از پیامبر بزرگ خود با احترام یاد می کنیم.
خدای بزرگ بر حضرت محمد درود و سلام می فرستد ما نیز هنگامی که نام او را بر زبان می آوریم، صلوات
می فرستیم و یا می گوئیم: صلی الله علیه و آله

آن وقت‌ها

آن وقت‌ها که خیلی کوچک بودم...



کمی که بزرگ‌تر شدم...



سپس آرام آرام یاد گرفتیم...



اکنون دیگر بزرگ شده‌ام و می‌خواهم مثل بزرگ‌ترها، خدای مهربان را عبادت کنم.
 من به سنّ تکلیف رسیده‌ام و به خوبی می‌توانم وظایف دینی‌ام را انجام دهم.
 من می‌خواهم نمازهای دو رکعتی، سه رکعتی و چهار رکعتی را به خوبی به جا بیاورم.

حالا برایم بگو



برای آن که بتوانیم نمازهایمان را به درستی به جا بیاوریم، چه کارهایی باید انجام دهیم؟

اکنون می‌توانی ...



تو هم به خوبی می‌توانی نمازهای پنج‌گانه را در وقت مناسب در مدرسه، مسجد یا خانه بخوانی
 و خداوند را عبادت کنی.

چه با شکوه و زیبا...!

وضو گرفته‌اید.

چادرهای زیبا به سر کرده‌اید.

سجاده‌ها را پهن کرده‌اید.

کنار دوستان خوبتان نشسته‌اید.

سرود می‌خوانید.

شیرینی می‌خورید.

اکنون مثل بزرگ‌ترها با خدای مهربان گفت و گو می‌کنید.

دعا می‌کنید. نماز می‌خوانید

و می‌توانید...

...

چه قدر زیبا شده‌اید!

چه قدر بزرگ شده‌اید!

آیا تا به حال این قدر خوش حال بوده‌اید؟

حالا برایم بگو



چرا این روز را جشن گرفته‌اید؟



نان تازه

مادر از مهربانی‌های پدر بزرگ می‌گوید. مدتی است که او را ندیده است. دلش برای او تنگ شده است.

رفت و آمد می‌کند، چوب می‌آورد و آتش روشن می‌کند. خود را به این کارها مشغول می‌کند تا دل تنگی کمتر آزارش دهد.

■ تنور خانه داغ شده است.

مادر خمیرها را یکی پس از دیگری پهن می‌کند و به تنور می‌چسباند. بچه‌ها به او کمک می‌کنند و به حرف‌هایش درباره‌ی پدر بزرگ گوش می‌دهند.

■ نان‌های تازه یکی یکی از تنور بیرون می‌آید.

مادر تعدادی از نان‌ها را در پارچه‌ای می‌پیچد و از خانه بیرون می‌رود.

■ او به دنبال پدرش از شهر خارج می‌شود.

از همه پرس و جو می‌کند.

باد صدای تکبیر رزمندگان را به گوشش می‌رساند.

از دور، چشمش به پدر می‌افتد.

لبخندی بر لب‌هایش می‌نشیند. تا نزدیکی او جلو می‌رود و با احترام پشت سرش می‌ایستد.

■ سلام بابا!

پیامبر خدا سر برمی‌گرداند. چشم‌هایش از خوش حالی می‌درخشند.

■ سلام دخترم! این جا چه می‌کنی؟

سپس حال دخترش را می‌پرسد.

فاطمه سفره‌ی نان را جلوی پدر بر زمین می‌گذارد. بوی نان جو، فضا را پر می‌کند.

پدر با تعجب به نان‌های تازه نگاه می‌کند.

■ پدر جان، مقداری نان پختم. بدون شما آن‌ها را نمی‌توانستیم بخوریم. این‌ها را برای شما آورده‌ام.

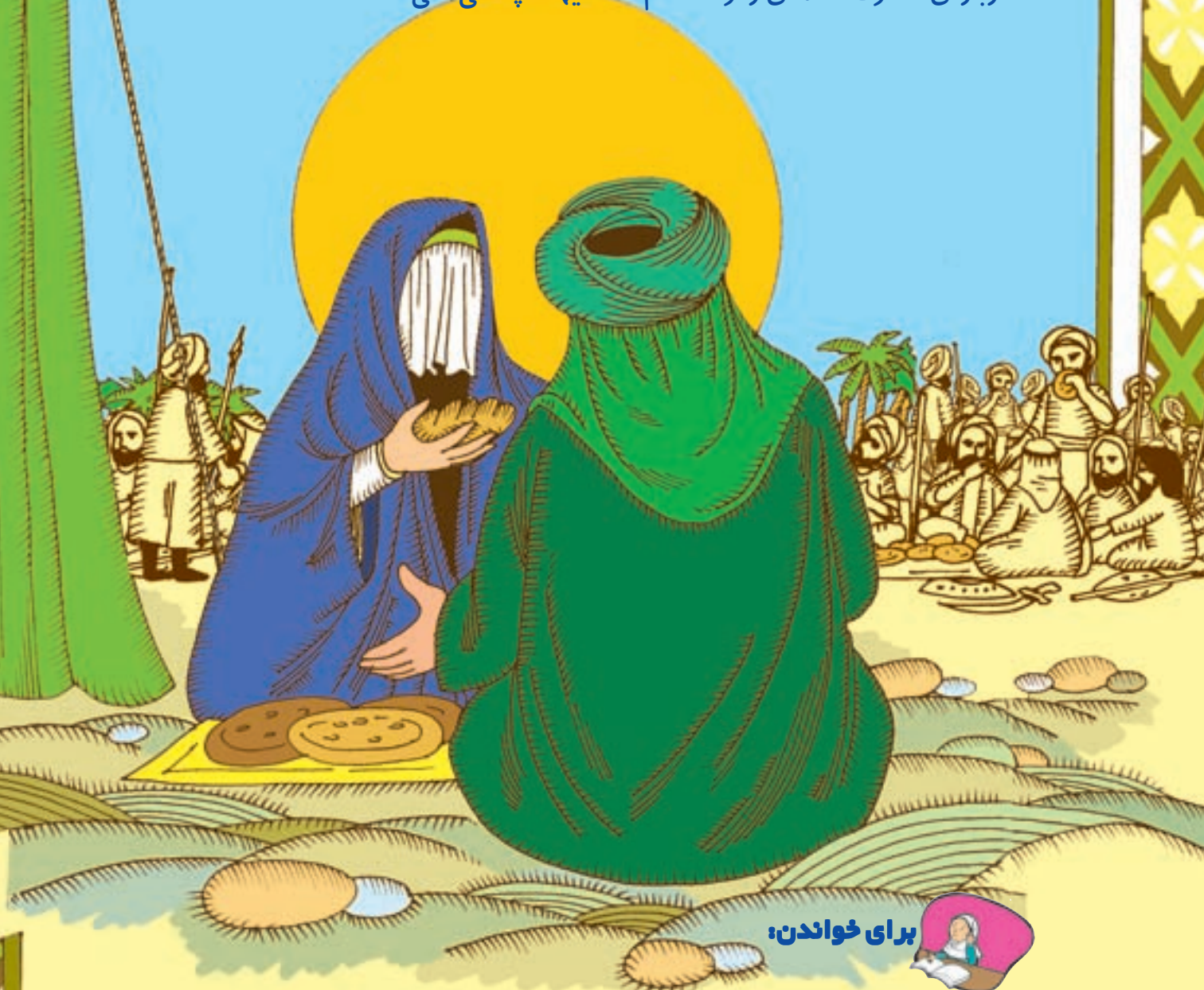
مهربانی دختر، چشم پدر را پر از اشک می‌کند.

لقمه‌ای برمی‌دارد و لبخندی پر مهر می‌زند.
فاطمه جان، پس از مدتی گرسنگی، این اولین غذایی است که پدرت می‌خورد.

حالا بر ایم بگو



درباره‌ی حضرت فاطمه‌ی زهرا - سلام‌الله‌علیها - چه می‌دانی؟



برای خواندن:



حضرت فاطمه - سلام‌الله‌علیها - دختر گرامی پیامبر اسلام است.
او و پدرش یک‌دیگر را بسیار دوست داشتند و به هم احترام می‌گذاشتند.
فاطمه، همسر حضرت علی - علیه‌السلام - و مادر امامان بزرگوار ماست.
او مردم را کمک و راهنمایی می‌کرد و همچون پدر بزرگوارش انسانی مؤمن و خداپرست بود.
او وفادارترین همسر و مهربان‌ترین مادر بود.
فاطمه‌ی زهرا شایسته‌ترین زن جهان است.

لبخند پیامبر

آن قدر ترسیده است که نمی تواند به خوبی پرواز کند. مادرش نگران اوست اما از ترس، خود را در شکاف یک سنگ پنهان کرده است. مرد آهسته خم می شود و گنجشک مادر را از شکاف بیرون می آورد. حیوان بیچاره بال و پر می زند. می خواهد پرواز کند اما در دست های مرد گرفتار شده است. خودش را جمع می کند. مثل این که اشک می ریزد ولی بیشتر برای جوجه اش نگران است. مرد با دست دیگرش بچه ی گنجشک را نیز برمی دارد و به دوستانش نشان می دهد. یکی از آن ها برای تفریح با انگشت به سر حیوان می زند. آن ها می خندند! گنجشک مادر چشمانش را می بندد. پیامبر خدا با دیدن این منظره، چهره ی خود را در هم می کشد. همراهان او نیز اخم می کنند. رسول خدا می فرماید: «چرا این پرنده را آزار می دهید؟ بچه اش را به او بازگردانید.» مرد از خجالت سرش را پایین می اندازد. سپس دست هایش را باز می کند. گنجشک ها آزاد می شوند. دور سر پیامبر مهربان می چرخند و پس از مدتی دور می شوند. رسول خدا و یارانش پرواز آن ها را تماشا می کنند. همه لبخند بر لب دارند.

حالا برایم بگو



فکر می کنی چرا گنجشک ها دور سر پیامبر چرخیدند؟
آن ها می خواستند چه چیزی به او بگویند؟



تو می توانی برای کمک به حیوانات، راه هایی را پیشنهاد کنی.